

کمدی مخترعین

نمایشی در سه صحنه

آدمها : فیلسوف - ادیب - دکتر - فیزیکدان و هومر و موجوداتی برزخی

کلیه ی حقوق این نمایشنامه برای نویسنده محفوظ است.

author: Ali gharib

صحنه ی اول

[چهار نفر که روی لباسشان شماره های 1 تا 4 حک شده است و هر کدام افساری به گردن دارند توسط موجودی اهریمنی که سر افسارهر کدام را به دست دارد به وسط صحنه آورده می شوند.]
موجود اهریمنی : شماره ی یک ، تخصص خودت رو بگو

شماره ی یک : ادبیات

موجود اهریمنی : شماره ی دو، تو

شماره ی دو : فلسفه

موجود اهریمنی : شماره ی سه ؟

شماره ی سه : دکترای مغز و اعصاب داشتم .

موجود اهریمنی : و شماره ی ، چهار تو ؟

شماره ی چهار : فیزیک

موجود اهریمنی : به شما چهار نفر به جهت آنکه بار گناه سنگینی نداشته اید ، فرصت اندکی داده می شود تا از عذاب گناه هان کوچکتان در اینجا رهایی یابید و این دوره ی حد واسط را به خرمی طی کنید تا به فردوس وارد شوید بدین منظور سی دقیقه مهلت دارید تا چیزی یا وسیله ایی را که به کار اهالی اینجا بیاید را اختراع کنید و بسازید . مهم نیست که چه وسیله ایی باشد مهم نفس کار است . هرچیزی که فکر می کنید در این راه به دردتان می خورد را اراده کنید تا در اختیارتان قرار داده شود .

[می رود .]

شماره یک (ادیب) : بایست بینم . سی دقیقه..... در زمان خطی یا سرمدی ؟

شماره ی دو (فیلسوف) : مگه فرقی هم می کنه ؟

ادیب : بله ، اگه زمان خطی باشد ، همان سی دقیقه ی دنیایی است ولی اگر سرمدی باشه شاید سی هزار سال طول بکشد .

شماره ی چهار (فیزیکدان) : آخ جونمی جون ، یعنی این همه وخت داریم .

شماره ی سه (پزشک) : همه ی اینا کشکه ، من اینجا خیلی ول چرخیدم ، اینا هیچی لازم ندارن ، هممون

سرکاریم چون داداش.

فیلسوف : ببخشید اگه به شما بر نمی خوره می شه بگید که شما دو نفر آدم تحصیلکرده چرا این طوری صحبت می کنید ؟

فیزیکدان: نمی دونم ، دس خودم نیس ، احتمالاً برگشتم به اصل خودم .

پزشک : به نظر من داداشی ، آدم تو این جا نیازی به واکنش دفاعی شخصیتی نداره .

ادیب: به نظر من در اینجا عقل حکم می کند که فرض را بر این بگیریم که زمان خطیست و فکری بکنیم .

فیلسوف: هیچ گونه کاری نمی توانیم انجام دهیم ، من با جانب دکترمواافقم، همه چیزاینجا وجود دارد، به چی فکر می کنی آقای فیزیکدان ؟

[دختری زیبا روی به هیئت حوری بهشتی به طرف فیزیکدان می رود .]

ادیب: این کار بسیار زشت و نابجا ایست ، درسته که آن هیولا گفت هرچیزکه اراده کنیم فراهم است ولی ما فقط سی دقیقه زمان داریم .

[سه نفری فیزیکدان را محاصره می کنند .]

فیلسوف: البته حق دارند ، الان جناب فیزیکدان روح اند و اون زیباروی هم از همین جنس ، ولی بعد ها که آقای فیزیکدان با جسم شون می آیند قطعاً نمی نوانند با این حوری که از جنس دیگری است فلان عمل را انجام بدهند

پزشک : لامصب منو هر یه ساعت به یه ساعت یه مار میاد نیش می زنه ، اون وخت تو داری کاری می کنی که تا روز قیومت ...

فیلسوف: خیلی جالب است عمل شما چه بوده که به این عقوبت گرفتار شده اید ؟

پزشک : اِهراستش.....

فیزیکدان: تو دنیا که بودم ، فرصت سر خاروندن هم نداشتم ، همش کارو تحقیق ، اینجام که خبری واسه ما نبود گفتم تو این نیم ساعت

ادیب: خب که این طور

[ادیب چشمهایش را می بندد. حوری به طرف ادیب می رود . و موجودی با ردای سیاه و نقاب وحشت سفید در

حالی که داس بلندی دارد به طرف فیزیکدان می رود .]

فیلسوف: دوستان ، دوستان خواهش می کنم ، به خاطر شخصیت علمی خودتان دست از این قضایا بردارید .
 [حوری وموجود داس به دست می روند .]
 پزشک: چاره ماره ای نیس ، یکی باهاس رئیس باشه و جلسه تشکیل بده .
 سه نفر دیگر: موافقیم .
 فیزیکدان: باشه باشه من قبول می کنم .
 ادیب :خب این را که سه نفری با هم گفتیم نگفتیم ؟
 فیزیکدان: من ریاستو می گم قبول می کنم .
 پزشک: بیشین بینیم بابا ، تاس می ریزیم .
 [دو تاس بزرگ به وسط صحنه پرتاب می شوند . آنها تاس می ریزند ، ابتدا فیزیکدان ، که برای او روی تاس هیچ عددی نشان داده نمی شود . پزشک 1 و 5 می آورد . ادیب جفت شش می آورد و فیلسوف تاس را که می ریزد ، هر تاسی عدد هفت را می آورد ، فیلسوف برنده می شود .]
 فیزیکدان: بعله ... برزخه دیگه . معجزه هم می شه.
 فیلسوف : پس من رئیس جلسه شدم . با این حال که اطلاع دارم اینجا هیچ چیز مورد نیاز نیست و ما باید دوباره به همان صورت قبلی برگردیم
 ادیب :حتمالاً شما آدم دهری مسلکی بودید که این قدر بدبینی بر شما حاکم است ، درست می گویم.
 [موجودی وارد می شود و منقل و وافوری می آورد و به دست فیلسوف وی دهد .]
 فیلسوف : به هر حال من رئیس هستم و باید فکر کنم ، برای باز شدن فکرگهگذاری هم ...
 پزشک : آخه جیگر کجا می خوای بری اینجا که دیگه خود فضاست ؟
 [فیلسوف مشغول کشیدن می شود .]
 ادیب: ما زیاران چشم یاری داشتیم . متاسفم نظر من نسبت به شما کلاً برگشت .
 فیزیکدان: من به طرحی دارم ، می شه مطرحش کنم ؟
 فیلسوف [در حال کشیدن] : بله حتماً
 فیزیکدان: بهتره که خودمون به همه ی اینجا مسافرت کنیم تا از نزدیک و به چشم خودمون بینیم که اینجاایا چی لازم دارن .

[همگی بیرون می روند. بعد از لحظه ایی فیزیکدان بر می گردد و پای منقل می نشیند و مشغول می شود. چند پک می زند و بعد پرتقالی پوست می کند و می خورد. سه نفر دیگر بر می گردند.]
فیزیکدان:گفتم قبل از این همه سفر رفتن سخت و مشکل کمی انرژی بگیرم. می گم کاشکی یه کم خرما هم در خواست می کردی آقای دکتر.

فیلسوف: زعفرانیه درسته

ادیب: متاسفم. برای همگی شما ...

فیزیکدان: واسه چی آخه؟

ادیب: ما زمان کمی داریم.

پزشک: آخه اینا هیچی لازم ندارن هرچی بخوان هس. نیگا حتی ریزترین چیزی که بخوایم حاضره

[چشمهایش را می بندد، یک شورت مردانه به وسط پرت می شود.]

فیزیکدان: خب آره وقتی شورت هم اینجا پیدا می شه

فیلسوف: چرا مدام به این لوازم مصرفی فکر می کنید، تازه کمی فکر کنید شورت را که دیگه اختراع نمی کنن!

ادیب: ببینید ما که توانایی این رو نداریم که در نظامهای علی ومعلولی این جا دست ببریم.

فیلسوف: درسته. می خواهید بگویند که فکر برگشتن به دنیا را از سرمون بیرون کنیم، درسته ...

ادیب: شماها هرچی نظر دادید دیگه بسته. این بار دل به من بدهید، البته این و از شما خواهش میکنم، زمان

کمی داریم.

فیلسوف: موافقم. هرچی باشه شما نسبت به این دوتا.....(با صدایی آهسته) البته به شرطی که بعداً در

مورد اون قضیه (بلند) جمع سالاری دینی رو ...

ادیب: باشه، باشه ... شما ها چه طور؟

فیزیکدان: البته بستگی داره!

پزشک: من موافقم، به هر حال حرف شما رو هم گوش دادن بهتر از وقت گذرونیه

ادیب: به نظر من بیاید با نوشتن اهالی را سرگرم کنیم، خیلی خوبه، حتی بعد ها این توانایی را پیدا می کنیم

که تو افکار این ها رسوخ کنیم و حتی حاکمان اینجا رو به چالش بکشونیم.

پزشک: من فقط تو تخصص خودم بدم چیز بنویسم.

ادیب: یعنی تو تا به حال شعر ننوشتی ؟ من فکر می کردم همه سنخ آدمی تو خلوت خودشون لحظات شاعرانه ایی دارن که به یه چیز هایی رو کاغذ ختم می شه ؟
پزشک: من که تا حالا نداشتم .

فیزیکدان: منم نه .

فیلسوف : خاطر من هست که یکی از اساتیدم می گفت : اگه می خواهی بری سراغ شعر فلسفه رو بذار کنار ، فلسفه یه ذهن تحلیل گر می خواد و شعر ذهن خیال پرداز . ولی اینجا فکر می کنم که به ذهن تحلیل گرم نیازی ندارم . من با شما موافقت می کنم . منتها اشعار باید اندیشه ی قوی داشته باشه ، شعری که از اندیشه ای قوی برخوردار نباشد به هیچ دردی نمی خورد .

ادیب: چه طوره بخوابین تا به شما علم عروض و قافیه و یک ذهن خیال پرداز برای نوشتن شعر یدنچه طوره ؟ سه نفر دیگر با هم عالیه .

[همگی چشمهایشان را می بندند . پیرمردی با موهای سپید بلند که کور است و عصایی در دست دارد وارد می شود .]

پیرمرد : لعنت به شما یان که قرار و آرامش ابدی را از من گرفتید . جوان شده بودم و بینایی به من باز گشته بود تا اینکه یکی از شما بلها تقاضایی کرد که اومریوس حاضر شود. کار کدامیک از شما بود تا با این عصایم ماتحتی برایش نگذارم .

[موجود اهریمنی وارد می شود .]

موجود اهریمنی : یک سوم از زمان شما گذشت .

[می رود .]

صحنه ی دوم

ادیب : این قدر مدهوش شدم که توانایی مکالمه با استاد را ندارم .
فیزیکدان : اِه.....جدی جدی هومرها فروسی رو هم اگه می خواستیم جمع مون جور بود
پزشک: استاد خیلی مفتیخرم که خود حقیرمو می خوام به شما معرفی کنم
[فیلسوف می خندد]

هومر : به نزد من نیا ، مانند آدمیزاد بگویند که چه می خواهید ؟
فیلسوف: آخه آقای دکتر چرا می خوای خودت نباشی ؟

پزشک : ای بابا ... اصلاً بهم برخورد حالا واقعاً کوره یا ما رو اسگل کرده ؟

ادیب : در تاریخ آمده که استاد از نعمت بینایی محروم بودند ؟

پزشک: این چن تاست ؟

[هومر با عصایش به پزشک ضربه می زند . فیلسوف و فیزیکدان می خندند .]

پزشک : آخ ... آروم جون مادرت غلط کردم .

ادیب : کسی که از دایره ی ادب خارج بشه سزاش همینهاستاد من جریان و برای شما تعریف می کنم البته اگه اجازه بدهید.

هومر : بگو بینم فرزند به نظر تو از تبار خود مایی .

ادیب: ما از شما خواهش می کنیم و استدعا داریم که صناعات شعری را پیش شما آموزش ببینیم تا بتوانیم از

اینجا که در جهنمی خفیف گیر افتاده ایم خلاصی یابیم . واین من بودم که زودتر از درخواست کردم تا شما را

ملاقات کنیم . البته خواست خداست والا ما هیچ موقع جسارت نمی کردیم.

پزشک :به موت قسم من درخواست کردم ابن سینا بیاد . آخه اونم یه فن شعر داره .

فیلسوف: من درخواستم ارسطو بود

فیزیکدان: ومنم انیشتین رو....

پزشک : بابا خیلی مخی ... انیشتین که شاعر نبود.

هومر : می شه بگید که چرا استاد شیرین سخن فردوسی رو در خواست نکردید ؟

ادیب : من بسیار مشتاق دیدار با شما بودم ولی در سند چشم انداز توسعه ی روابطم ، اینرا نیز گنجاندم .

هومر: حالا از کجا شروع کنیم .

ادیب :هر جا که شما امر فرمودید .

هومر: گفتید که چه قدر زمان دارید ؟

ادیب : مدت کمی است استاد ؟

هومر : می توانید هر چه را گفتم از بر کنید ؟

همگی با هم: بله حضرت استاد

هومر: سعی بر این می کنم ، صناعات شعری را که در همفکری با بزرگان ادب شما فرا گرفته ام ، به شما

بازآموزی کنم و بعد معلومات خودم را .
 همگی آنها: بسیار عالی ، بسیار عالی ...
 هومر: ابتدا باید سعی کنید که جملات خود را ریتمیک بیان کنید ، اگر موسیقی فرا گرفته ایید سعی کنید همزمان
 با نواختن ساز شروع به خواندن کنید و اگر فرا نگرفته اید با هر چیزی که نزدیک دستتان است ضرب بگیرید و
 جملاتتان را بگویید . مثلاً این گونه ...
 [هومر می نشیند و با دست هایش روی زمین ضرب می گیرد و می خواند .]
 هومر: به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
 پزشک: ||| این که مال فردوسیہ
 هومر : برای شما مثال آوردم. این ساده ترین راه برای در وزن سرودن است . حال شروع کنید و هر کدام هر جمله
 ایی را که به ذهن اش می رسد را این گونه وزن دار کند . سعی کنید لغات را جابه جا کنید تا با صدای ضرب شما
 هماهنگ شود .
 [پزشک ، فیلسوف و فیزیکدان شروع می کنند : هر کدام به گوشه ای می روند و ضرب می یزند و با صدای بلند
 جملات خود را تکرار می کنند . ادیب این کار را نمی کند .]
 ادیب : حضرت استاد
 هومر : می دانم که تمامی اینها را از بر هستی . برای تو فکری دیگر دارم تا آنان مشغول هستند به نزد من بیا تا از
 اسرار شاعری برایت باز گویم . اکنون که حجاب ها بر افتاده اند دلیلی ندارد که بر علوم دنیایی تکیه کنی .
 [ادیب و هومر به گوشه ای می روند ، پزشک و فیلسوف و فیزیکدان هر سه با هم و در هم حرف می زنند .]
 پزشک : ریدام دادام دادادادام دام عزیزم
 فیزیکدان: تی تیس تیس تی تیس تیس تی تیس تیس تی تیس جان ای اتم ای
 فیلسوف : اکنون که نوبت جوانی من است
 [فیلسوف منوجه می شود که هومر و ادیب با هم خلوت کرده اند ، آن دو نفر را صدا می زند و آن دو ساکت می
 شوند و آرام آرام به طرف هومر و ادیب می روند . ادیب متوجه می شود .]
 پزشک : به ما هم بگین چی می گفتین دیگه
 فیلسوف: حالا ما نامحرم شدیم !

ادیب : شما نامحرم بودی ، ولی به شما هم قراره چیزهایی برسه .
فیزیکدان: عجب

هومر : آخرین جمله از رموز و اسرار شاعری گوشت را نزدیک بیاور.

[هومر و ادیب در گوشی صحبت می کنند ، که با حیرت و فریاد ناگهانی ادیب همراه است . بعد ادیب شروع به لرزیدن می کند و از هوش می رود .]

فیزیکدان: کشتیش

هومر: همگی شما گوش فرا دهید . قافیه کلمه ای است که در انتهای هر مصرع شعر می آید
پزشک: مصرع دیگه چیه ؟

هومر: هر بند شعر را یک مصرع می گویند .

فیزیکدان: بند دیگه چیه ؟

فیلسوف : شوخی هم حدی دارد . ما زمان را از دست می دهیم .

[ادیب به هوش می آید]

ادیب : ای رهروان چه قصه ی زیبا و دلنشین در هر نگاه دیده ی دریایی شماست

[دوباره از هوش می رود . فیلسوف چشمه‌هایش را می بندد .]

هومر: درخواست تو را هم قبول می کنم نزدیکتر بیا

[هومر در گوش فیلسوف هم چیزهایی می گوید ، فیلسوف فریادی از حیرت می کشد]

پزشک: اگه این طوریه پس ما هم

[هومر با عصایش به طرف پزشک و فیزیکدان حمله می کند .]

هومر: نه ... شما نه شما فقط گوش فرا دهید که چه می گویم قسمتهایی از علم بیان را از بر کنید : تشبیه

ادعای همانندی میان دو یا چند چیز است . مانند : دانا چون طلبه ی عطار است خاموش و هنر نمایحقیقت :

اولین و رایج ترین

خلقی نهفته روی در اندیشه ای سیاه
آنجا غرورآدمیان مرده در نگاه

فیلسوف [با فریاد]: جمعی رمیده سخت ز پیکار زندگی
اینجا سرود زنده دلان خفته در سکوت

هومر: احسنت ، احسنت ، پسر

[ادیب دوباره به هوش می آید و شعر می خواند]
 ادیب : آن ناخدای مست دل از دست رفته را بهتر نه آنکه غرقه ی گردابها کنند
 او را که راه بسته به سوی جهان نو آن به که باز همسفر آنها کنند
 هومر : اشعار فوق العاده ایستنغز ، روان و بر سر وزن . آه بر سر شوق آمدم : آه ای خدایان المپ گوش
 [فیلسوف حرف هومر را قطع می کند و خود ادامه می دهد]
 فیلسوف : هوش به سخنان من فرا دهید و من خواست بازپسین خود را به شما خواهم گفت ، باید
 که هیچ یک از شما ، چه خدا چه الهه ، در پی او نباشید که از فرمان من
 [هومر با عصا فیلسوف را می زند]
 هومر : درست است که شاعر توانایی شده ای ولی پا از گلیمت فراترنگذار، اینها از آن من است .
 پزشک : [ه...شما هم از این ضرب المثلها استفاده می کنید ؟
 [فیزیکدان ناگهان شروع به گریه کردن می کند و زارزار اشک می ریزد]
 پزشک :چی شده ؟
 هومر : آه ای خدایان المپ ، من را به چه گناه ناکرده ای به عذابی این چنین سخت گرفتار ساخته اید ؟ ...آتش را
 که به آدمیان نداده ام !
 فیزیکدان: منم می خوام شاعر بشم ، منم می خوام شاعر بشم . [گریه می کند]
 هومر : مغزم را داغان کردی ...گوش به من بسپار
 [در گوش او چیزی می گوید ، فیزیکدان می خندد ، بلند می شود و لباسهایش را در می آورد و خود را در رودخانه
 ای خیالی می اندازد . صدای افتادن چیزی در آب می آید . فیزیکدان از آب بیرون می آید و در حالی که می لرزد
 شروع به شعر خواندن می کند]
 فیزیکدان: با چشمهای فندقی کرم خورده ات با گونه های سرخ به باران سپرده ات می آیی و خطوط تنم محو می
 شود در گیسوان شبنمه ی باد برده ات [رو به هومر]
 در کوچه های ذهن خودم رو به ناکجا من مانده ام بدون تو چون کور بی عصا
 هومر: خیلی عجیب است من به تو.....
 پزشک: پس من چی ؟ [فکر می کند . موجودی یک قمه به دست او می دهد او قمه را زیر گلوی هومر می گذارد

[.

پزشک: یا منم مثل اینا می شم یا همین جا قیمه قیمه ایی

[فیلسوف و فیزیکدان و ادیب با هم درگوشی صحبت می کنند]

فیلسوف : صبر کن آقای دکتر بیا اینجا

[فیلسوف تن صدایش را پایین می آورد به طوری که هومر نشنود]

فیلسوف : ما می خواهیم کاری انجام بدهیم که اگر تو هم کمک کنی فکری هم برای تومی کنیم

ادیب: اشعار ما بسیار قوی هستند خود هومر هم گفت. ما می خواهیم کاری کنیم که اسم ما در تاریخ بجای اسم

این آدم بیاید ... خودتان دیدید که چگونه فیزیکدان را به سخره گرفت ؟ خیال برش داشته که چه کسیست ؟

فیزیکدان: اون هیولای بدترکیب الان پیداش می شه

فیلسوف : ما کاری با او نداریم ، بهشت هم ارزانی خودش ما می خواهیم فقط عمل جایگذاری اسم صورت پذیرد .

پزشک : باشه فقط چیکار کنیم ؟

هومر : خود جناب هومر باید راضی به این کار بشود ، چه رغبت داشته باشد چه نداشته باشد .

ادیب: دارم چیزی را حس می کنم گویا هیولا در حال آمدن است .

[پزشک گوشه و کنار را می گردد و یک تکه سنگ پیدا می کند و در راه رفت و آمد موجود اهریمنی می گذارد .

موجود اهریمنی می آید و پایش به سنگ می خورد و می افتد . همگی حتی هومر، می خندند .

پزشک: شما واسه چی می خندی ؟ مگه دیدی چی شد ؟

موجود اهریمنی: دو سوم از زمان شما گذشت .

صحنه ی سوم

آن چهار نفر همگی در طرف چپ هستند و با هم پیچ می کنند و هومر هم به تنهایی در طرف راست است و حیران .
هومر : چه می کنید شماها ، چه فکری در سر دارید ، چرا مرا رها نمی کنید تا به محل خود بازگردم .

پزشک: ولت می کنیماما به موقع اش ...آقای ادیب بالبدیبه هه هه برای ما شعری می سرایی ؟
ادیب : همزاد پریزادم و همخانه ی تقدیر نادیده و نشناخته پیش همه مردم
تا می رسم از راه کشد مرگ به کامم بیهوده شود حاصل هر کوشش من گم
پزشک: نظرت چیه حضرت هومر ؟

هومر: بسیار قطعه ای عالی و فوق العاده است . اجرش با خدایان .
فیزیکدان:ن فکر نمی کنید که از اشعار شما خیلی زیباتر و نغز تر هستند ؟
هومر: هاهها ...از اشعار من ، رموز شاعری را شما لحظاتی پیش از من شنیدید .
فیلسوف : شاگرد همیشه باید بر استادش غلبه کند ، تا نشان دهد که خوب فرا گرفته است .

هومر: اما در این راه حرمت شکنی قدغنه .
 فیلسوف : درسته ، کاملاً حق با شماست .
 [پزشک آرام آرام به طرف هومر می رود]
 پزشک: این چند تاست . [هومر عصایش را تکان می دهد .]
 پزشک : کاریت ندارم . [هومر با عصایش محکم به شانه ی پزشک می زند .]
 پزشک: آخ خ ...لعنتی ، بهتره خودت راضی بشی و الا کاری می کنم که پشیمون بشی .
 هومر : به چه چیز باید راضی بشوم.
 فیزیکدان: به این که اشعار ما از اشعار شما قوی تره .
 فیلسوف : به این که ایلید و ادیسه کار ماست نه کار شما .
 ادیب : به این که اسم ما باید به جای شما در تاریخ ثبت بشه .
 هومر: نمک به حرامها . خود من لحظاتی پیش از رموز شاعری برای شما گفتم.
 فیلسوف : دوستان بایستی عجله کرد و الا زمان می گذرد ...
 [چهار نفری دورهم جمع می شوند .]
 هومر : چه تفکرات شومی در سر دارید ؟ هان
 پزشک: بهتره یه اثر باستانی درست کنیم و اسممونو توش بنویسیم و به دنیا بفرستیم . توش بنویسیم که ما
 ایلید و ادیسه رو نوشتیم و نه هومر!
 ادیب : راستی ، قرارمان با آن هیولا ...؟
 فیلسوف : دیگه میل به آن نداریم . میل جاودانگی اسم بیشتر است .
 فیزیکدان: بهتره که حضرت هومر رو همینجا بکشیم و محوش کنیم ، یا اعلام کنیم که هومر یه دروغ تاریخیه .
 پزشک : آی کیو...چه جوری می خوای این کارارو بکنی ؟
 فیزیکدان: چه می دونم ! چه می دونم ، یه راهی پیدا کنین دیگه .
 ادیب: من با خشونت مخالفم ، بهتره با حرف زدن راضی اش کنیم .
 فیلسوف: که چه بشود؟ آمدیم و او هم راضی شد ! کاری که از دست او بر نمی آید .
 پزشک : حالا علی الحساب یه دست خطی ازش بگیریم که ایلید و ما نوشتیم ، بعد یه راهی پیدا می کنیم که

دست خط و تو دنیا ببریم .

فیلسوف : اگه راضی به این کار نشد ؟

فیزیکدان: به زور متوسل می شیم .

فیزیکدان : آقا سلام گرچه بلند است جایتان

ادیب : خوب شعر می گویند.

فیزیکدان: دست خودم نیست ، خودش میاد .

[پزشک قمه را دوباره از زمین بر می دارد]

ادیب : استاد هومر می خواهم شما را به مشاعره دعوت کنم .

هومر : قبول نمی کنم ... که از نیت بس پلید شما آگاهم .

پزشک: اصلاً دگر مسافر ما حس نمی کند

ادیب و فیلسوف شما هم شاعر شدید .

پزشک : « ت » بدید .

فیزیکدان: تن می دهم به بازی تو سنگ را بزن

« م » بدید

فیلسوف : من تو نبودم یا که نه تو من نبودم

[پزشک قمه را به طرف هومر می گیرد .]

پزشک : « ی » بده یا الله

[روشنایی می رود .]

چهار نفری با هم چی شد ... چرا آخه ؟

هومر : یک چراغ خاموش است یک چراغ روشن نیست

خانه ای که تاریک است جای شعر گفتن نیست

[روشنایی باز می گردد ، قمه دیگر در دست پزشک نیست .]

پزشک: پس تیزی کو ؟

[فیلسوف با حرکت دست و آرام سه نفر دیگر را به طرف خود می خواند]
 فیلسوف: بهتره با استاد مهربان باشیم... [مکث] قلم و کاغذ... [خودکار و کاغذ از سقف پرت می شود] ...الآن
 متنی می نویسم دال بر اینکه ایلیداد و ادیسه کار ماستو بعد با کمی مهربانی به امضای استاد هم می رسد .
 ادیب: من حقه بازی در ذاتم نیست ... تازه چرا ایلیداد و ادیسه ؟ اشعار خود ما که زیباتر هستند ، آنها را به دنیا
 بفرستیم .
 فیلسوف : هر چه قدر هم که اشعار ما زیبا باشند با وجود ایلیداد و ادیسه و چه می دانم ... کلیات شمس و دیوان
 حافظ و شاهنامه ... کسی سراغی هم از اشعار ما نمی گیرد .
 ادیب : حق با شما ست .
 فیزیکدان: دیگه نیازی هم نیست که خیر فردوسی رو هم بچسبیم . به خاطر اینکه ، حداقل تو محل ما کافیه
 خارجی باشی تا همه بشناسنت .
 هومر: چه می کنید کار من با شما تمام است چرا رهایم نمی کنید بروم ؟
 ادیب : اساعه استاد ...
 هومر : لعنت به تو... باشد .
 فیزیکدان: فکری بکنن دوستان .
 ادیب: بهتره اول ما سه نفر که شاعر هستیم منظومه ای بسراییم ...
 پزشک: پس من چی ؟
 فیلسوف: شما بهتره مواظب استاد باشی .
 پزشک : اِه..! که راه به راه با چوبش منو نوازش کنه ها دور زدن نداشتیم !
 ادیب : یعنی چه دور زدن یعنی چه ؟ شما دوست نداری که اسمت جای جالینوس و یا بو علی سینا در تاریخ بیاد ؟
 پزشک: جدی این کارو واسه من می کنید ؟
 ادیب : چرا که نه ؟ حتماً
 هومر : راه بازگشت از کدام طرف است ؟ دیگر طاقتم تاق شده است .
 [پزشک به سمت هومر می رود .]
 هومر : آه خدای خدایان زئوس بزرگوار

[پزشک عصای هومر را می گیرد]
پزشک: لامصب وایسا... تو این دنیا هم داری کفر می گی ؟ آهای اهالی سربازان گمنامی که مراقب آسایش دین
و ایمان مایید این داره کفر می گه
[موجود اهریمنی می آید و مجدد پایش به مانعی که پزشک گذاشته بود برخورد می کند و می افتد]
موجود اهریمنی: وقت شما تمام شد .
[آن چهار نفر سر جای خود بی حرکت می شوند .]
موجود اهریمنی: به قراول حضرت حق گفتم که از آدمیزادان انتظار کار خیر برای ما نداشته باشد . دیوانگان ... من
که از طرف خداوند بدون عقل خلق شده ام به فکرم رسید که چه کارهای انجام بدهم و چه اختراعاتی بکنم .
[در این حین هومر که عصای خود را باز یافته است به طرف موجود می آید
موجود اهریمنی [می خندد] : هه هه هه هه هه هه
[هومر با عصایش محکم به سر موجود می کوبد .]

پایان

امضاء: علی قریب

پاییز 87